

شش پرسش در باب شرق و غرب

مرحوم دکتر سید احمد فردید^۱

1- آیا در میان فرهنگ‌های جهان، می‌توان به دو حوزه «فرهنگ شرق» و «فرهنگ غرب» قائل

بود؟

2- فرهنگ شرق، چه حوزه‌هایی را در بر می‌گیرد و چه ویژگی‌هایی این حوزه را به هم پیوند

می‌دهد؟

3- ویژگی‌های فرهنگ شرق، از چه منابعی مایه گرفته است؟

4- آیا با چنان تمایزی که زندگی غربی را اساساً «مادی» و زندگی شرقی را «معنوی» تلقی

می‌کند، موافقت می‌کند؟

5- با جهانگیری مظاهر فرهنگ غرب، نتایج کلی برخورد فرهنگ‌های شرق و غرب چه بوده

است؟

6- آیا میدان‌های فرهنگی شرق هنوز می‌توانند به زندگی انسان قرن ما مددی برسانند؟

در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود

«حافظ»

1- معمولاً مسائلی مانند شرق و غرب، با خلط و اشتباه عجیب فرادش (Tradition) تاریخی با

سنن تاریخی مورد بحث و بررسی قرار می‌گیرد.

اخیرا بعضی از علمای علوم اجتماعی یا فلاسفه تحت عناوین مورفولوژی Morphologie و آرکئولوژی Archeologie و Typologie (طباع شناسی) درباره صورت تمدن‌ها بحث کرده‌اند؛ اما از آنجا که غالباً تفکرشان مبتنی بر تذکر تاریخی و توجه به معنی حوالت تاریخی نیست، من این نوع تفکر را تفکر قالبی یا صوری می‌نامم. تفکر قالبی، وقتی انحطاط و ابتدال پیدا کند و تکراری و تقلیدی شود، به صورتی در می‌آید که من آن را تفکر قلبی می‌خوانم. در مقابل تفکر قالبی، تفکر قلبی قرار دارد و من می‌خواهم تا آنجا که ممکن باشد با توجه به معنی تفکر قلبی به این پرسش‌ها پاسخ گفته شود. در مقابل مورفولوژی تاریخی یا آرکئولوژی و تعبیری از این قبیل که علمای اجتماع و فلاسفه تاریخ اصطلاح کرده‌اند، باید بگویم که من به اسم شناسی تاریخی قائلم. اسم شناسی را خودم اصطلاح می‌کنم، ولی باید در نظر داشت که مساله تلقی اسماء در تصوف نظری اسلام هست؛ چنانکه محیی الدین ابن عربی در فصوص الحکم هر یک از انبیاء را مظهر اسمی از اسماء دانسته است. همچنین عبدالرحمن جامی درباره اینکه ادوار تاریخ هر یک مظهر اسمی از اسماء الهی است، به تبع محیی الدین می‌گوید:

در این نوبتکده صورت پرستی
زند هر کس به نوبت کوس هستی

حقیقت را به هر دوری ظهوری است
ز اسمی بر جهان افتاده نوری است

اگر عالم به یک منوال بودی
بسا انوارکان مستور ماندی

اینک جای پرسش است که غرب مظهر چه اسمی است؟ مقدمتا باید بگویم که من از بیست سال پیش همواره به معنی تعاطی کلمات توجه داشته‌ام و می‌خواسته‌ام رسیدگی به الفاظ بکنم و پیش از اینکه با هیدگر آشنا شوم این تمنا را داشته‌ام که البته متفکر آلمانی آن را تایید کرد.

گذشتن از غرب زدگی مستلزم تعاطی کلمات است و گرنه ما که زبانمان ویران است و نسبت به معنی و حقیقت کلام و اسم و مسمی و کلمات، بُعد و فاصله زیادی پیدا کرده‌ایم، چه طور

می‌توانیم همه چیز و از جمله گذشته و تفکر گذشته و شرق را طرح کنیم. زبان برای من اصالت دارد و لذا می‌گویم که این زبان است که اقوام را از هم متمایز می‌کند. وقتی زبان ویران شد، تذکر گذشته هم از میان می‌رود، و به همین جهت اکنون دیگر تذکر نسبت به گذشته (یعنی یاد حضوری نه یاد حصولی نسبت به آن) در میان نیست و فراروی خود هم افقی نمی‌بینم. اما وقتی این تذکر نباشد، پرسش قلبی و حقیقی هم نمی‌توان کرد. امروز وقتی شرق و غرب گفته می‌شود معمولاً دو قلمرو مختلف جغرافیایی به نظر می‌آید. لکن شرق جغرافیایی چنان تحت نفوذ تفکر و تمدن غربی قرار دارد که به آسانی نمی‌توان نسبت به آنچه اصالتاً شرقی است، تذکر پیدا کرد. البته شرق و غرب ظاهری را می‌توان به آسانی تمیز داد، اما آنچه مهم است باطن شرق است که عجالتاً یکسره پنهان است و فعلاً پرسش این است که حقیقت شرق چیست. آیا ما در وضعی هستیم که بتوانیم چنین پرسشی بکنیم؟ این پرسش در غرب آغاز شده و در میان ما هم نیاز به پرسش حقیقی مطرح است و همین که پرسش از وجود و حقیقت وجود به هر صورت می‌شود نشانه آن است که ورای پرسش‌های قلبی و قالبی، دردی هست.

2- فعلاً که از شرق و غرب صحبت می‌کنیم می‌توانیم فقط به عنوان سمبل این دو لفظ را بپذیریم، زیرا حوالت تاریخی جهان امروز، همین حوالت تاریخی غرب است، و شرق در خفاست. یعنی وقتی یونانیت می‌آید، برخلاف آنچه می‌گویند نور از شرق می‌آید، شرق در ظلمت قرار می‌گیرد و دیگر هر چه هست غرب است. با ظهور یونانیت، ماه واقعیت طلوع می‌کند و خورشید حقیقت غروب؛ و از آن زمان بر سیر تاریخ، همواره بیشتر سیر تاریخ مغرب زمین و ولایت تسلط پیدا می‌کند، اما نباید تصور شود که تاریخ غربی طی دو هزار سال، مظهر یک اسم بوده است، بلکه تاریخ به طور کلی و از جمله تاریخ غرب، موافقی دارد. هیدگر می‌گوید در هر دوره‌ای از ادوار تاریخی، حوالت چنان است که حقیقتی تحقق پیدا می‌کند و تحقق این حقیقت مستلزم خفای

حقایق دیگر است. در این مواقف، نوری غلبه می‌کند و انوار دیگر مورد غفلت قرار می‌گیرد. متفکر آلمانی این مواقف را مواقف وجود و حقیقت وجود می‌گوید؛ به عبارت دیگر، در هر دوره، وجود ظهوری دارد اما ظهور وجه تازه وجود، مستلزم خفاء وجوه دیگری است. حالا اگر ادوار تاریخی را در نظر بگیریم، باید ببینیم که هر دوره مظهر کدام اسم بوده، یعنی چه اسم مسمی و محتومی حوالت شده و کدام اسماء را نهان کرده است. گفتیم که اسم جدید، ناسخ اسم گذشته است و آن را پنهان می‌کند و اگر بخواهیم به عبارتی فلسفی بگوییم، اسم جدید در حکم صورت و اسم قدیم در حکم ماده می‌شود و هر بار که صورت تازه و اسم تازه می‌آید صورت گذشته واپس زده می‌شود. و حکم ماده برای صورت جدید پیدا می‌کند. بنابراین در هر دوره‌ای صورت، همان اسم غالب است و اسماء گذشته در حکم ماده‌اند. پس چنین نیست که صورت‌های گذشته از بین بروند، بلکه دیگر منشا اثر نیست و از فعلیت خارج می‌شود و به صورت امر بالقوه در می‌آید و آن صورتی که غالب است منشا اثر است.

با این مقدمات اکنون بینیم شرق و غرب یعنی چه. لب لباب کتب آسمانی و وحی الهی، شرق است.

مسیحیت از زمان فیلون گرفته تا قرون وسطی و دوره جدید، بر مبنای فلسفه «نوافلاطونی» و در دوره جدید فی المثل به توسط اسپینوزا بر مبنای خودبنیادی (Subjectivite) به وجوه و انحاء مختلف مورد تفسیر قرار گرفته و خلاصه، غریزه شده است، لیکن حقیقت آن همچنان محفوظ است و همین حقیقت است که بر طبق مقدمه‌ای که گفتیم در حکم مادة المواد است و قشرها و صورت‌هایی که در طول تاریخ به عنوان اسم غالب حوالت بوده، آن را نهان کرده است. اکنون اگر این مادة المواد را در مرکز قرار دهیم و دوایری دور آن فرض کنیم، هر دایره نماینده اسمی خواهد بود. هر دایره‌ای که محیط بر دایره دیگری است در واقع حجابی برای آن دایره است یا به عبارت

دیگر دوایر محیط، دوایر محاط در خود را می‌پوشاند: به این طریق ملاحظه می‌شود که آخرین دایره که نماینده دوره تاریخی ماست تا چه اندازه از مرکز دایره یعنی از شرق، بعد پیدا کرده و حقیقت شرق تا چه اندازه در پرده‌های اختفا قرار گرفته است.

دوره‌ای که قبل از همه به شرق صورت تازه‌ای می‌دهد، یونانیت و تفکر یونانی است. اما رسیدگی به حوالتی که با یونانیت شروع شده است، بدون توجه به فلسفه‌های غربی، میسر نیست. همین قدر یک تقسیم ساده را ذکر می‌کنیم و آن این است که مدار تفکر یونانی بر کسموسانتریسم (Cosmocentrisme / مذهب جهان‌مداری) یا کسمولوژیسم (Cosmologisme / مذهب اصالت عالم) است و حال آنکه بر تفکر قرون وسطی تئولوژیسم (Theologisme / مذهب اصالت الهیات) و تئوسانتریسم (Theocentrisme / مذهب خدامداری) و در دوره جدید آنتروپوسانتریسم (Anthropocentrisme / مذهب بشر‌مداری) و آنتروپولوژیسم (Anthropologisme / مذهب اصالت انسان‌شناسی) غلبه پیدا می‌کند. در تفکر یونانی که جهان مطرح است البته خدایان هم هستند اما با بسط و غلبه فلسفه، آنچه دنباله پیدا می‌کند - حتی در قرون وسطی - ملت و دین به معنی حقیقی کلمه نیست، بلکه مابعدالطبیعه است. هر دو حوزه تفکر یونانی و قرون وسطایی، و همچنین فلسفه اسلامی مدار تفکرشان بر «موضوع اندیشی» است. اما اگر در تفکر یونانی این «موضوع» جهان است، در قرون وسطی، خدا موضوع تفکر قرار می‌گیرد. در دوره جدید، بشر از این موضوع‌اندیشی، اعم از اینکه موضوع تفکر، جهان یا خدا باشد، می‌گذرد و خود (من) را موضوع قرار می‌دهد و این حوالت تاریخی دوره جدید چنان است که به آسانی نمی‌توان روی از آن برتافت. اما این بدان معنی نیست که در سرّ سویدای بشر در همه جهان، خواست عمیقی برای گذشت از این اسم و از این خود موضوعی و از این حوالت تاریخی نیست انگارانه نباشد. البته آنچه در سرّ سویدای بشر برای گذشت از این حوالت وجود دارد خیلی

نهان و مجمل است، اما جلوی آن را هم نمی‌توان گرفت. بشر جدید به جایی می‌رسد که خود را در مقابل خطر می‌بیند؛ و آن وقت به این تمدن «نه» می‌گوید. اما این نه، به خودی خود کافی نیست بلکه باید بتواند از ورای حجاب‌هایی که شرق را نهان کرده است، نور پنهان را ببیند. یعنی بدون اینکه بازگشت به گذشته و احساس غربت در مورد آن مطرح باشد، از ظلمات تاریخ غربی بگذرد تا نور هدایت شرق، افق آینده را روشن کند و گرنه بازگشت به عادات و آداب گذشته، بی‌معنی است. اکنون بینیم این شرق چگونه نهان شده است. نهان شدن شرق همان آغاز یونانیت است و غرب با یونان شروع می‌شود و با آغاز یونانیت تفکر هم وضع تازه‌ای پیدا می‌کند و کتب آسمانی که روح و باطن آن عبارت از شرق است بر آن مبنای این تفکر، یعنی تفکر متافیزیک که بالذات ورای تفکر دینی است، مورد تفسیر قرار می‌گیرد. یعنی وقتی متافیزیک می‌آید، خدایان هم فرار می‌کنند و خدا فی‌المثل در ارسطو و حتی در افلاطون، کسموسانتریک می‌شود. در قرون وسطی هم با اینکه به جای جهان، خدا موضوعیت پیدا می‌کند، تفاسیر کتب آسمانی کم و بیش بر مبنای تفکر یونانی صورت می‌گیرد؛ چنانکه توماس آکوئینی فلسفه ارسطو را اساس قرار می‌دهد و بر آن مبنای کتب آسمانی را تفسیر می‌کند. خلاصه اینکه در قرون وسطی مسیحی، فلسفه یونان بسیار اهمیت دارد تا آنجا که در «نئواسکولاستیک» امروز هم سعی بر این است که ارسطو را با کتب آسمانی آشتی بدهند. در مورد اسلام هم جای پرسش است که چه اسمی حواله داده است. اگر به کسانی که در مغرب زمین راجع به اسلام بحث کرده‌اند توجه کنیم، می‌بینیم که آنها براساس مابعدالطبیعه خودبنیادانه (Subjective Metaphysique) فلسفه اسلامی^۲ را طرح کرده‌اند، مع‌هذا توجه به این بحث‌ها هم لازم است. با ظهور اسلام امری مطرح می‌شود که در یونانیت به این معنی وجود ندارد و آن نبوت و وحی آسمانی است. با این همه باید پرسید که چه اسمی مظهر تمدن اسلامی است. در تمدن اسلامی هم اسم تئولوژی غلبه دارد، منتها تئولوژی را به دو معنی باید

در نظر گرفت، یکی ملاقی خدا بودن و دیگر وجود خدا را با دلایل اثبات کردن. تا آنجا که قرون وسطی خواسته است خدا را اثبات کند، لقاء خداوند از سر حضور به تعبیری از هیدگر جایش را به منطق الهی داده است؛ نمونه این امر هم بحث‌های کلامی است که هر چه جلوتر آمده، منطقی مطلق انگاشته شده و اصالت پیدا کرده است؛ تا آنجا که می‌بینیم علم اصول فقه یعنی علمی که در آن از راه و رسم استنباط احکام گفت و گو می‌شود، همواره بیشتر به یک دوره علم منطقی یونانی تبدیل می‌گردد. اما برای اینکه اسم دوره جدید را توضیح دهیم، باید ادب و فرهنگ را تفسیر کنیم و بینیم ادب در قرون وسطی چه بوده و در دوره جدید چیست. ادب در دوره اسلامی به یک اعتبار تقسیم می‌شود به «ادب ظاهر» و «ادب باطن». ادب ظاهر، ادب دنیا و دین است اما در تفکر صوفیه، اشاراتی حاکی از گذشت از ادب دنیا و دین وجود دارد. ابونصر سراج مردم را از جهت آدابشان به سه دسته تقسیم می‌کند: اول اهل دنیا که «آدابشان فصاحت و بلاغت و حفظ علوم و اسمار ملوک و اشعار عرب و معرفت صنایع است»، دوم اهل دین که «بیشتر آدابشان در ریاضت نفوس و تادیب جوارح و طهارت اسرار و حفظ حدود و ترک شهوات و اجتناب از شبهات و تجرید طاعات و مسارعه در خیرات است»، دسته سوم خواص اهل دین یا اهل خصوصیت که «آدابشان طهارت قلوب و مراعات اسرار و وفا به عقود بعد از عهد و حفظ وقت و التفات به خواطر... و حسن ادب در موافق طلب و مقامات قرب و اوقات حضور در قرب و دنو و وصلت است». عطار در تذکره الاولیاء از قول ابن عطا آورده است که «هر که ادب یافته بود به آداب صالحان، او را صلاحیت بساط کرامت بود، هر که ادب یافته بود به آداب صدیقان، او را صلاحیت بساط مشاهده بود و هر که ادب یافته بود به آداب انبیاء او را صلاحیت بساط انس بود و انبساط.»

ابن عربی در مورد ادب و اقسام آن می‌گوید: «گاهی مقصود از آن، ادب شریعت است و وقتی ادب خدمت و وقتی ادب حق. به قول ابن عربی مقصود از ادب شریعت، قیام به رسوم شرع است و

ادب خدمت عبارت از عدم شعور به خدمت یا مبالغه در خدمت، و ادب حق آن است که بدانی چه از اوست و چه از او نیست؟ یعنی به حق خود و حق او واقف باشی». پس گذشت از ادب ظاهری را در تصوف حقیقی و مخصوصا در حافظ می‌بینیم و در همین گذشت است که حافظ ادب را با گناه ارتباط می‌دهد و می‌گوید:

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب کوش و گو گناه منست

اما ادب دنیا و دین همان است که امروز به آن فرهنگ گفته می‌شود و فرهنگ نیز معادل Paideia یونانی است. Paideia یعنی فتوت و تعبیر دیگر آن مروت و جوانمردی است (مشتق از Pais = فتی = بچه و البته باید متوجه بود که Paideia با تربیت آتنی ارتباط پیدا می‌کند). این ادب یونانی را اگر بخواهیم با اقسام ادب که ذکر کردیم مقایسه کنیم باید بگوییم که ادب ظاهر و حتی ادب دنیاست، اما ادب غالب در قرون وسطی ادب دنیا و دین است.

اکنون ببینیم رنسانس دوره جدید، چگونه پیدا می‌شود. ادب دوره نوزایش، هومانیسیم است و آنچه به لفظ هومانیتیه (بشریت) تعبیر می‌شود، همان Paideia است. اما این فرهنگ و این ادب و هومانیسیم دوره جدید، عین ادب یونانی نیست بلکه در دوره جدید، دنیای تازه‌ای پیدا می‌شود که در آن طومار ادب الدنیا و الدین قرون وسطی و ادب العالم یونانی بسته می‌شود و این دو ادب که در دوره خود حکم صورت داشته است، در دوره جدید ماده می‌شود و هومانیسیم به عنوان اسم و صورت غالب ظهور می‌کند. البته سیر از یک ادب به ادب دیگر یا به عبارت دیگر تجدید تاریخ، مستلزم ترک ادب است؛ یعنی هر دوره تاریخی با ترک ادب سابق و اخذ ادب لاحق آغاز می‌شود؛ منتها در سیر یک تاریخ هر چه بشر جلوتر می‌رود، بی ادبی کمتر طرح می‌گردد. تا جایی که ادب ظاهر جای همه چیز را می‌گیرد، چنانکه امروز آنچه طرح می‌شود، ادب ظاهر است. اما بشر تا از ادب موجود آزاد نشود، نمی‌تواند فرهنگ دیگری بیاورد. در رنسانس، بشر غربی می‌خواهد از ادب

الدنيا و الدین قرون وسطی به بی ادبی باز گردد تا بنای ادب دیگری را بگذارد و آن هومانسیم است؛ و در این هومانسیم، ادب دین هم از بین می‌رود و آنچه اصالت پیدا می‌کند، ادب دنیاست. اکنون وقتی پرسیده می‌شود که امتیاز تمدن‌ها در چیست؟ می‌توان گفت که صورت غالب در تمدن کنونی جهان، صورت هومانسیم است و امتیاز میان تمدن اقوام مختلف به صورت یا صورت‌های تمدن گذشته آنهاست که هم اکنون به ماده تبدیل شده است. آنچه فعلا در همه جهان اسم‌الاسماء است هومانسیم غربی است و این هومانسیم که ادب الدنیاست، حواله تاریخی است و اگر گفت و گویی از دین هم می‌شود، مبنایش همین ادب الدنیای خودبنیادانه است.

به عبارت دیگر در ادب دوره جدید، بشر خود را «بنیاد» هر امر و هر چیز می‌انگارد. به این ترتیب تقسیم اقوام بر مبنای حدود جغرافیایی مطرح نیست و این تقسیم سوغات تمدن جدید است. در دوره یونانیت و در قرون وسطی، ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم مطرح نبود. البته کسی منکر وطن و اقوام نبوده است اما آنچه مخصوصا در قرون وسطی صورت قطعی داشت، شریعت بود؛ و فی‌المثل در اسلام، شعوبیه را نمی‌توان به معنی امروزی لفظ، ناسیونالیست دانست. ناسیونالیسم و تقسیم اقوام بر مبنای جغرافیایی از مقتضیات تمدن جدید و مربوط به غلبه ادب الدنیاست؛ چه شرق امروز هم هومانسیم غربی را قبول کرده و با غفلت نسبت به شرق، از شرق و غرب سخن می‌گوید! بشر امروز با شتاب دارد در این هومانسیم و ادب و ادبیات خودبنیادانه جلو می‌رود. اما با بسط سریع تکنولوژی، گاه این پرسش مطرح می‌شود که هومانسیم جدید و ادبیات چیست؟ اگر این پرسش به نحو جدی مطرح شود، می‌توان توجه پیدا کرد که با استیلای ادبیات، آگاهی و اعلام و تظاهر، جای وضع جدی فلسفی و علمی را می‌گیرد. پرسش علمی و پرسش فلسفی اگر درست باشد، پرسش قالبی و صوری است، اما پرسش ادبیات، پرسش قلبی است و اساس آن بر این است که هر حقیقتی را درهم و برهم و هیچ و پوچ گرداند. پس باید رسیدگی کرد که پرسش‌هایی که

امروز مطرح می‌شود، از کدام نوع است؟ یعنی این پرسش‌ها تا چه اندازه فلسفی یا علمی یا ادبی است و آیا این پرسش‌ها به نحوی است که گذشت از ادبیات و از آنجا، گذشت از بشرانگاری (هومانیسم) در آن طرح شده باشد؟ در تمدن اسلامی که نظر می‌کنیم، می‌بینیم که بعضی از صوفیه خواسته‌اند از ادب الدنیا و الدین یعنی، از دنیا و عقبی گذشت پیدا کنند و مثلاً در این بیت حافظ «بی ادبی» اشاره به همین معنی است:

هزار عقل و ادب داشتم من ای خواجه کنون که مست و خرابم، صلاح بی ادبی است
حتی در مثنوی هم به در شدن از ادب دنیا و دین به نحو جدی مطرح است:

هست معراج فلک این نیستی عاشقان را مذهب و دین نیستی

اما در وضعی که تمام جهان با حرص Eros تکنولوژیک پیش می‌رود، آیا نباید پرسش شود که این معنویتی که این همه در ادبیات درباره آن حرف می‌زنند، چیست؟ می‌بینیم که این پرسش گه‌گاه مطرح می‌شود اما از آنجا که ادبیات استیلا دارد، پرسش هم صورت پرسش ادبیاتی پیدا می‌کند و معنویت هم هیچ و پوچ و گاه عین ادبیات می‌شود. در تفکر گذشته اگر معنویت باشد در تصوف است، اما به این عنوان نمی‌توان از تصوفی دفاع کرد که تلازم با بنیادانگاری و موضوع‌اندیشی غرب دارد. امروز دیگر شرق و غرب معنی ندارد، بلکه شرق و غرب صرفاً یک تقسیم جغرافیایی است. من به جای شرق، ولایت یعنی مهر و محبت را می‌گذارم و به جای غرب، ولایت (استیلا) است و صورت تام و تمام این ولایت یعنی استیلا. دنیای امروز دنیای اصرار در ولایت، یعنی امپریالیسم، امپریالیسمی که من معمولاً در سخنان خود آن را به تعبیرات تفرعن و فرعونیت اشاره می‌کنم.

آیا از این تفرعن و فرعونیت وحشتناک امروزی با بشرانگاری‌های امروزی – از بشرانگاری‌های دینی گرفته تا بشرانگاری مذهب تقرر ظهوری (Existentialisme) – گذشت پیدا می‌توان کرد؟

البته نه، هر چند از طرف دیگر و در عین حال وضع حوالت تاریخی جهان و نیست انگاری (Nihilisme) جهانی امروز به نحوی منتشر و ناپیدا ولی عمیق چنان است که:

جمله عام زاختریار و هست خود می‌گریزند بر سر سرمست خود

تا دمی از هوشیاری وارهند ننگ خمرو بنگ بر خود می‌نهند

جمله دانسته که این هستی فح است ذکر و فکر اختیاری دوزخ است

می‌گریزند از خودی در بیخودی یا به «مستی» یا به شغل ای مهتدی

نفس را زآن نیستی وامیکشی زانکه بی فرمان شد اندر بیهشی

نیستی باید که آن از حق بود تا که بینی اندر آن حسن احد

هست معراج فلک [گذشت از] این نیستی عاشقان را مذهب و دین نیستی

گمان می‌کنم پاسخ سوالات 3 و 4 و 5 و 6 نیز ضمن گفتار آمده باشد.

توضیحات:

۱- این مطلب اول بار با تقریر جناب آقای دکتر داوری در دیماه 1350 در ماهنامه فرهنگ و زندگی منتشر شده است .

۲- استاد فقید دکتر سید احمد فردید در یکی از آخرین سخنرانی‌های عمومی خود نظرشان را در خصوص فلسفه اسلامی چنین بیان داشته‌اند: «در اسلام فلسفه نه به معنی یونانی آن و نه به معنی نیست انگارانه مضاعف جدید است. دوره اسلام، مظهر اسمی است غیر از دوره یونان و دوره جدید. در تمام دوره اسلامی اقسام معقول - تصوف، کلام، اشراق، فلسفه - در خدمت علم ربانی

است و علم ربانی دوره اسلام، رجوع آن به اسم الله است و اختلاف اقسام معقول دوره اسلامی اختلاف عرضی است نه ذاتی. همه یک درد داشته‌اند و آن تقرب به اسم الله است، حال در این تقرب به اسم الله است که قرب و بعد معنا می‌یابد.»

همچنین در سخنانی دیگری از ایشان آمده است:

«بشر در عصر قارعه‌زدگی 2500 ساله، با عمل خویش سعی در تسخیر عالم و ظلم و جور داشته و از آنجا طبقات به مستضعف و مستکبر تقسیم شده است و این با تاریخ یونان آغاز شد و در دوره جدید دو چندان - مضاعف - می‌شود و خودسری بشر نیز مضاعف می‌گردد اما ابتدا با مسیحیت اصیل و سپس با اسم دوره اسلام در این تاریخ تزلزل ایجاد می‌شود ولی غلبه بر آن به آینده و به ظهور مهدی موعود(عج) در پس فردای تاریخ بشر، بشارت داده شده است و وظیفه ما در دوره انتظار تعهد به دیانت مقدس اسلام و مبارزه و جهاد در جهت پس فردای محتوم تاریخ است.»